

نقش میانجی منافع ژئوپلیتیک قدرت‌های دائم در ناکارآمدی تجدیدنظر شورای حقوق بشر

سام حامد ساعدیان^۱

۱- دانشجوی دکتری حقوق بین الملل عمومی، دانشگاه تهران، پردیس بین المللی ارس.

چکیده

شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد به عنوان نهاد اصلی ناظر بر حقوق بشر در ساختار سازمان ملل، از زمان تأسیس با انتظاراتی گسترده برای کارآمدی، بی طرفی و توانایی تجدیدنظر در تصمیم‌ها و رویه‌های پیشین مواجه بوده است. با این حال، عملکرد این نهاد نشان می‌دهد که فرایندهای تجدیدنظرخواهی و اصلاح رویه‌ها به ندرت به نتیجه‌ای مؤثر می‌رسند و در بسیاری از موارد به بن‌بست می‌خورند. پرسش اصلی این است که چه عواملی موجب ناکارآمدی سازوکارهای تجدیدنظر در شورای حقوق بشر می‌شوند. فرضیه مقاله آن است که منافع ژئوپلیتیک قدرت‌های دائم عضو شورای امنیت، از طریق نفوذ ساختاری، اهرم‌های سیاسی و شبکه‌های اتحاد، نقش میانجی تعیین‌کننده‌ای در تضعیف و ناکارآمدی تجدیدنظر ایفا می‌کند. از منظر نظری، این وضعیت را می‌توان در چارچوب واقع‌گرایی ساختاری، نظریه ثبات هژمونیک، مفهوم قدرت ساختاری و نیز رویکرد نهادگرایی انتقادی تحلیل کرد؛ زیرا نهادهای بین‌المللی نه عرصه‌های بی‌طرف، بلکه بازتابی از توزیع قدرت و منافع بازیگران مسلط هستند. یافته‌های نظری نشان می‌دهد که قدرت‌های دائم با بهره‌گیری از حق وتو، نفوذ در فرایند نامزدی و انتخاب اعضا، فشار دیپلماتیک، تهدید به کاهش همکاری و ایجاد ائتلاف‌های رأی، امکان تجدیدنظر واقعی را محدود می‌کنند. در چنین ساختاری، تجدیدنظر نه یک فرایند حقوقی-فنی، بلکه یک کنش سیاسی و مبتنی بر محاسبات قدرت است. نتیجه آنکه ناکارآمدی تجدیدنظر شورای حقوق بشر را نمی‌توان صرفاً به ضعف سازوکارهای درونی یا کمبود منابع تقلیل داد؛ بلکه باید آن را محصول میانجی‌گری منافع ژئوپلیتیک قدرت‌های دائم دانست که با حفظ وضع موجود، هزینه اصلاح را برای بازیگران ضعیف‌تر افزایش می‌دهند.

کلیدواژگان: شورای حقوق بشر، تجدیدنظر، منافع ژئوپلیتیک، قدرت‌های دائم، ناکارآمدی نهادی، قدرت ساختاری، واقع‌گرایی ساختاری

- مقدمه

شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد در سال ۲۰۰۶ و در پی مجموعه‌ای از انتقادات به کمیسیون حقوق بشر پیشین تأسیس شد؛ نهادی که به دلیل سیاسی‌بازی، گزینش‌گری و ناتوانی در رسیدگی به نقض‌های گسترده حقوق بشر، مشروعیت خود را از دست داده بود. انتظار می‌رفت شورای جدید با سازوکارهایی مانند بررسی دوره‌ای جهانی، رویه‌های ویژه و کمیته مشورتی، بتواند هم به تقویت نظارت بر حقوق بشر بپردازد و هم امکان تجدیدنظر در تصمیم‌ها، مواضع و رویه‌های ناکارآمد را فراهم کند (Dukalskis, ۲۰۲۳). تجدیدنظر در اینجا نه فقط به معنای بازنگری در قطعنامه‌ها و تصمیم‌های مشخص، بلکه به معنای توانایی نهاد در اصلاح رویه‌ها، بازتعریف اولویت‌ها و پاسخ‌گویی به تغییر شرایط بین‌المللی است. با این حال، پس از نزدیک به دو دهه، بسیاری از پژوهشگران و نهادهای مدنی بر این باورند که شورا همچنان با چالش‌های ساختاری عمیقی روبه‌روست و تجدیدنظر مؤثر در آن به‌ندرت رخ می‌دهد (Karim, ۲۰۲۰). این ناکارآمدی پرسشی بنیادین را پیش می‌آورد: چرا نهادی که برای اصلاح و بهبود مستمر طراحی شده است، در عمل در برابر تجدیدنظر مقاومت می‌کند؟

برای پاسخ به این پرسش، باید از تحلیل صرفاً حقوقی و درون‌نهادی فراتر رفت. شورای حقوق بشر بخشی از ساختار سیاسی سازمان ملل متحد است و ترکیب اعضا، فرایند تصمیم‌گیری و جهت‌گیری‌های آن به‌شدت تحت تأثیر پویایی‌های قدرت در سطح جهانی قرار دارد. در این میان، قدرت‌های دائم عضو شورای امنیت جایگاه ویژه‌ای دارند. این قدرت‌ها نه فقط به دلیل حق وتو در شورای امنیت، بلکه به‌واسطه نفوذ سیاسی، توانایی شکل‌دهی به ائتلاف‌ها، کنترل منابع مالی و دیپلماسی گسترده، می‌توانند بر روندهای شورای حقوق بشر اثر بگذارند. فرضیه اصلی این مقاله آن است که منافع ژئوپلیتیک این قدرت‌ها نقش میانجی تعیین‌کننده‌ای در ناکارآمدی تجدیدنظر شورای حقوق بشر ایفا می‌کند؛ به این معنا که حتی هنگامی که ضرورت اصلاح از نظر فنی یا اخلاقی روشن است، محاسبات قدرت و منافع راهبردی مانع از تحقق آن می‌شود (Dahal, ۲۰۲۴).

از منظر نظری، این مسئله را می‌توان در چند چارچوب تحلیل کرد. نخست، واقع‌گرایی ساختاری تأکید می‌کند که دولت‌ها در نظام بین‌الملل آنارشیک، بیش از هر چیز به منافع ملی و بقای خود می‌اندیشند. نهادهای بین‌المللی در این دیدگاه، عرصه‌هایی برای پیگیری منافع قدرت‌های بزرگ هستند و نه نهادهایی مستقل با منطق هنجاری خودبسنده. بر این اساس، تجدیدنظر در شورای حقوق بشر زمانی ممکن است که با منافع قدرت‌های مسلط سازگار باشد؛ در غیر این صورت، حتی اگر رویه موجود ناکارآمد باشد، وضع موجود حفظ می‌شود. دوم، نظریه ثبات هژمونیک بیان می‌کند که نظم بین‌المللی و نهادهای وابسته به آن، بازتابی از قدرت هژمون و منافع آن هستند. هژمون و قدرت‌های بزرگ، نهادها را به‌گونه‌ای طراحی و هدایت می‌کنند که هزینه تغییر را برای دیگران بالا ببرند. سوم، مفهوم قدرت ساختاری نشان می‌دهد که قدرت فقط در اعمال زور یا وتو خلاصه نمی‌شود، بلکه در توانایی تعیین دستور کار، شکل‌دهی به هنجارها و تعریف معنای «تجدیدنظر مشروع» نیز نهفته است. قدرت‌های دائم می‌توانند تجدیدنظرهای ناخواسته را به‌عنوان «سیاسی‌سازی» یا «گزینش‌گری» برچسب بزنند و در مقابل، اصلاحات مورد نظر خود را «متعادل» و «فنی» معرفی کنند. چهارم، نهادگرایی انتقادی بر این نکته تأکید دارد که نهادها بی‌طرف نیستند و دانش، رویه‌ها و معیارهای آن‌ها تحت

تأثیر روابط قدرت شکل می‌گیرد. در این چارچوب، ناکارآمدی تجدیدنظر نه یک نقص تصادفی، بلکه ویژگی ساختاری نهادهایی است که در بستر نابرابری قدرت عمل می‌کنند (Tuominen, ۲۰۲۵).

مکانیسم‌های میانجی‌گری منافع ژئوپلیتیک در ناکارآمدی تجدیدنظر را می‌توان در چند سطح نظری صورت‌بندی کرد. در سطح نخست، قدرت‌های دائم از اهرم‌های سیاسی خود برای جلوگیری از طرح یا پیشبرد تجدیدنظرهای ناخواسته استفاده می‌کنند. این اهرم‌ها شامل فشار دیپلماتیک، تهدید به کاهش همکاری، وعده امتیاز در حوزه‌های دیگر و ایجاد ائتلاف‌های رأی است. در سطح دوم، نفوذ در فرایند انتخاب و ترکیب اعضای شورا موجب می‌شود که ترکیب نهاد به گونه‌ای شکل گیرد که حساسیت کمتری به تجدیدنظرهای ساختاری داشته باشد. در سطح سوم، قدرت‌های دائم با تعیین چارچوب‌های تفسیری و گفتمانی، معنای تجدیدنظر را محدود می‌کنند؛ به گونه‌ای که تنها اصلاحات جزئی و سازگار با منافع آن‌ها مشروع تلقی شود. در سطح چهارم، وابستگی متقابل و پیوندهای نهادی میان شورای حقوق بشر و سایر نهادهای بین‌المللی، هزینه تجدیدنظر برای بازیگران ضعیف‌تر را افزایش می‌دهد و آن‌ها را به پذیرش وضع موجود سوق می‌دهد. در چنین فضایی، تجدیدنظر از یک فرایند اصلاحی به یک کنش سیاسی پرریسک تبدیل می‌شود که تنها بازیگران قدرتمند توانایی ورود به آن را دارند.

نتیجه نظری این تحلیل آن است که ناکارآمدی تجدیدنظر شورای حقوق بشر را نمی‌توان صرفاً با اصلاح آیین‌نامه، افزایش بودجه یا تقویت سازوکارهای فنی توضیح داد. تا زمانی که ساختار قدرت در سازمان ملل متحد و به‌ویژه نقش قدرت‌های دائم در آن بازتعریف نشود، تجدیدنظر مؤثر در شورای حقوق بشر با محدودیت‌های بنیادین روبه‌رو خواهد بود. منافع ژئوپلیتیک این قدرت‌ها، از طریق میانجی‌گری در فرایندهای سیاسی، گفتمانی و نهادی، امکان اصلاح واقعی را کاهش می‌دهد و نهاد را در وضعیتی از تغییرات نمادین و اصلاحات سطحی نگه می‌دارد. بنابراین، درک ناکارآمدی تجدیدنظر بدون توجه به این میانجی‌گری، تحلیلی ناقص خواهد بود. مقاله حاضر بر همین مبنا، به بررسی نظری نقش میانجی منافع ژئوپلیتیک قدرت‌های دائم در ناکارآمدی تجدیدنظر شورای حقوق بشر می‌پردازد و می‌کوشد نشان دهد که چگونه قدرت ساختاری و منافع راهبردی، ظرفیت اصلاحی این نهاد را محدود می‌کند.

۲- مبانی نظری رابطه میان منافع ژئوپلیتیک قدرت‌های دائم و ناکارآمدی تجدیدنظر در شورای حقوق بشر

برای درک چرایی ناکارآمدی تجدیدنظر در شورای حقوق بشر، نخست باید به این پرسش بنیادین پاسخ داد که نهادهای بین‌المللی به‌طور کلی در چه بستری عمل می‌کنند و منطق حاکم بر رفتار آن‌ها چیست. از منظر واقع‌گرایی ساختاری، نظام بین‌الملل فاقد یک مرجع مرکزی و فراگیر برای اعمال اقتدار است و همین آنارشی ساختاری، دولت‌ها را به بازیگرانی خودمحور تبدیل می‌کند که نخستین اولویت‌شان حفظ امنیت، بقا و منافع راهبردی خویش است. در چنین چارچوبی، نهادهای بین‌المللی نه عرصه‌هایی بی‌طرف برای همکاری هنجاری، بلکه صحنه‌هایی برای پیگیری و پیشبرد منافع قدرت‌های مسلط به‌شمار می‌آیند. این دیدگاه به‌هیچ‌روی به معنای بی‌اثر بودن نهادها نیست؛ بلکه بدان معناست که اثربخشی و جهت‌گیری آن‌ها تابعی از توازن قدرت و ترجیحات بازیگران قدرتمند است. بر این اساس، تجدیدنظر در یک نهاد بین‌المللی تنها زمانی به‌طور جدی پیش می‌رود که با منافع قدرت‌های مسلط هم‌راستا باشد؛ در غیر این صورت، حتی اگر ناکارآمدی رویه موجود از نظر فنی و اخلاقی آشکار باشد، وضع موجود تداوم می‌یابد. شورای حقوق بشر نیز از این قاعده مستثنا نیست؛ زیرا ساختار آن به گونه‌ای طراحی شده که ترکیب اعضا، فرایند تصمیم‌گیری و اولویت‌های آن به‌شدت تحت تأثیر پویایی‌های قدرت جهانی قرار دارد (McNeilly, ۲۰۲۶).

نظریه ثبات هژمونیک لایه دیگری از تحلیل را می‌گشاید. بر پایه این نظریه، نظم بین‌المللی و نهادهای وابسته به آن، بازتابی از قدرت و منافع هژمون و قدرت‌های بزرگ‌اند. هژمون نهادها را به‌گونه‌ای طراحی و هدایت می‌کند که هزینه تغییر را برای دیگران بالا ببرد و در عین حال، مشروعیت لازم برای تداوم نظم را فراهم آورد. در مورد شورای حقوق بشر، این منطق به آن معناست که قدرت‌های دائم عضو شورای امنیت، به‌واسطه نفوذ ساختاری خود، می‌توانند مرزهای تجدیدنظر مشروع را تعیین کنند. تجدیدنظری که منافع آن‌ها را به چالش می‌کشند، به‌سرعت برچسب «سیاسی‌سازی»، «گزینه‌گری» یا «سوءاستفاده از نهاد» می‌خورند؛ در حالی که اصلاحاتی که با ترجیحات آن‌ها سازگارند، به‌عنوان «متعادل»، «فنی» و «ضروری» معرفی می‌شوند. این توانایی در تعیین چارچوب تفسیری، خود شکلی از قدرت است که فراتر از وتو یا رأی‌گیری عمل می‌کند و فضای ممکن برای تجدیدنظر را از پیش محدود می‌سازد (Shah & Sivakumaran, ۲۰۲۴).

مفهوم قدرت ساختاری، درک این سازوکار را عمیق‌تر می‌کند. قدرت در روابط بین‌الملل تنها در اعمال زور، وتو یا فشار آشکار خلاصه نمی‌شود؛ بلکه در توانایی تعیین دستور کار، شکل‌دهی به هنجارها، تعریف معنای مفاهیم و تعیین قواعد بازی نهفته است. قدرت‌های دائم می‌توانند موضوعاتی را از دستور کار شورا حذف یا به حاشیه برانند، اولویت‌ها را بازتعریف کنند و حتی معنای «تجدیدنظر موفق» را مطابق منافع خود تغییر دهند. آن‌ها همچنین از طریق شبکه‌های اتحاد، نفوذ در فرایند نامزدی و انتخاب اعضا، و پیوندهای نهادی با سایر سازمان‌های بین‌المللی، محیطی ایجاد می‌کنند که در آن تجدیدنظر ناخواسته پرهزینه و پرریسک می‌شود. در چنین فضایی، بازیگران ضعیف‌تر نه به‌دلیل نبود اراده، بلکه به‌دلیل محاسبه هزینه‌ها و منافع، از پیگیری تجدیدنظر باز می‌مانند. این وضعیت، ناکارآمدی را از یک نقص فنی به یک ویژگی ساختاری تبدیل می‌کند.

نهادگرایی انتقادی این تحلیل را با تأکید بر غیربی‌طرفی نهادها تکمیل می‌کند. از این منظر، نهادهای بین‌المللی مجموعه‌هایی از رویه‌ها، دانش و هنجارها هستند که در بستر روابط قدرت شکل گرفته‌اند و بنابراین، منطق درونی آن‌ها بازتاب همان نابرابری‌هایی است که در نظام بین‌الملل وجود دارد. شورای حقوق بشر نیز با وجود سازوکارهایی مانند بررسی دوره‌ای جهانی و رویه‌های ویژه، در چارچوبی عمل می‌کند که ترکیب اعضا، منابع مالی، ظرفیت کارشناسی و حتی زبان گزارش‌ها و قطعنامه‌های آن تحت تأثیر منافع قدرت‌های مسلط است. در نتیجه، تجدیدنظر در این نهاد نه یک فرایند صرفاً حقوقی-فنی، بلکه یک کنش سیاسی است که در آن پرسش «چه کسی تجدیدنظر می‌خواهد، در چه موضوعی و با چه هزینه‌ای» تعیین‌کننده است. ناکارآمدی تجدیدنظر را نمی‌توان تنها با اصلاح آیین‌نامه یا افزایش بودجه توضیح داد؛ زیرا ریشه آن در ساختار قدرت و منافع ژئوپلیتیک نهفته است (Benwell & Núñez, ۲۰۲۵).

در سطح میانجی‌گری، می‌توان چند سازوکار نظری را از هم تفکیک کرد. نخست، اهرم‌های سیاسی مستقیم: قدرت‌های دائم با فشار دیپلماتیک، تهدید به کاهش همکاری، وعده امتیاز در حوزه‌های دیگر و ایجاد ائتلاف‌های رأی، امکان پیشبرد تجدیدنظرهای ناخواسته را محدود می‌کنند. دوم، نفوذ در ترکیب نهاد: فرایند انتخاب اعضا و گرایش‌های سیاسی آن‌ها می‌تواند به‌گونه‌ای شکل گیرد که حساسیت شورا به تجدیدنظرهای ساختاری کاهش یابد. سوم، قدرت گفتمانی: تعیین چارچوب‌های تفسیری و برچسب‌زنی، مرزهای تجدیدنظر مشروع را مشخص می‌کند و تجدیدنظرهای رادیکال را در حاشیه نگه می‌دارد. چهارم، وابستگی متقابل نهادی: پیوند شورای حقوق بشر با سایر نهادها و رژیم‌های بین‌المللی، هزینه تجدیدنظر برای بازیگران ضعیف‌تر را افزایش می‌دهد و آن‌ها را به پذیرش وضع موجود سوق می‌دهد. این سازوکارها در هم تنیده‌اند و هر یک به‌تنهایی نیز می‌تواند اثر بازدارنده داشته باشد.

نکته مهم آن است که این میانجی‌گری همیشه آشکار و مستقیم نیست. در بسیاری از موارد، منافع ژئوپلیتیک از طریق رویه‌های به‌ظاهر بی‌طرف، مانند محدودیت‌های زمانی، الزامات اجماع، پیچیدگی‌های رویه‌ای و حتی زبان فنی، اعمال می‌شود. به همین دلیل، ناکارآمدی تجدیدنظر ممکن است به‌صورت «بن‌بست رویه‌ای» یا «عدم توافق» ظاهر شود، در حالی که ریشه آن در محاسبات قدرت و منافع راهبردی نهفته است. این وضعیت، تحلیل را دشوار می‌کند؛ زیرا ظاهر حقوقی و فنی نهاد، ماهیت سیاسی آن را پنهان می‌سازد و مسئولیت ناکارآمدی را از قدرت‌های مسلط به کل سیستم یا به بازیگران ضعیف‌تر منتقل می‌کند.

از منظر نظری، می‌توان نتیجه گرفت که ناکارآمدی تجدیدنظر شورای حقوق بشر محصول تعامل سه عامل است: ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل که نهادها را به عرصه پیگیری منافع تبدیل می‌کند؛ نابرابری قدرت در درون سازمان ملل متحد که به قدرت‌های دائم امکان نفوذ ساختاری می‌دهد؛ و منطق نهادی که با پنهان کردن این نابرابری در قالب رویه‌های فنی، تداوم وضع موجود را تسهیل می‌کند. در چنین چارچوبی، تجدیدنظر مؤثر تنها زمانی امکان‌پذیر است که یا توازن قدرت تغییر کند، یا قدرت‌های مسلط منافع خود را در اصلاح رویه ببینند، یا بازیگران ضعیف‌تر بتوانند با ائتلاف‌سازی و استفاده خلاقانه از سازوکارهای موجود، هزینه وضع موجود را برای قدرت‌های مسلط افزایش دهند. تا زمانی که این شرایط فراهم نشود، تجدیدنظر در شورای حقوق بشر بیشتر در سطح نمادین و جزئی باقی می‌ماند و ناکارآمدی ساختاری آن تداوم می‌یابد (De Mattos Vieira & Viaene, ۲۰۲۴; Tuominen, ۲۰۲۵).

این مبانی نظری نشان می‌دهد که برای تحلیل ناکارآمدی تجدیدنظر، باید از رویکردهای صرفاً حقوقی و درون‌نهادی فراتر رفت و به نقش میانجی منافع ژئوپلیتیک قدرت‌های دائم توجه جدی کرد. در بخش‌های بعدی، این چارچوب نظری برای تبیین مصادیق و سازوکارهای مشخص ناکارآمدی تجدیدنظر در شورای حقوق بشر به کار گرفته خواهد شد و نشان داده می‌شود که چگونه منافع ژئوپلیتیک، از طریق فرایندهای سیاسی، گفتمانی و نهادی، ظرفیت اصلاحی این نهاد را محدود می‌کند.

۳- سازوکارهای میانجی‌گری منافع ژئوپلیتیک قدرت‌های دائم در فرایند تجدیدنظر شورای حقوق بشر

منافع ژئوپلیتیک قدرت‌های دائم عضو شورای امنیت، به‌صورت مستقیم و آشکار در فرایند تجدیدنظر شورای حقوق بشر دخالت نمی‌کند؛ بلکه از طریق مجموعه‌ای از سازوکارهای میانجی، نرم و در هم تنیده عمل می‌کند که حاصل آن، کاهش ظرفیت اصلاحی نهاد و تداوم وضع موجود است. این سازوکارها را می‌توان در چهار دسته کلی طبقه‌بندی کرد: اهرم‌های سیاسی و دیپلماتیک، نفوذ ساختاری در ترکیب و فرایندهای نهادی، قدرت گفتمانی و تفسیری، و وابستگی متقابل و پیوندهای نهادی. هر یک از این سازوکارها به‌تنهایی می‌تواند اثر بازدارنده داشته باشد، اما در عمل، هم‌پوشانی و هم‌افزایی آن‌ها موجب می‌شود که تجدیدنظر مؤثر در شورای حقوق بشر به یک کنش پرهزینه، پرریسک و کم‌بازده تبدیل شود. در ادامه، دو زیرتیترا اصلی این سازوکارها به‌طور جداگانه و در چارچوبی نظری توضیح داده می‌شود.

۳-۱- اهرم‌های سیاسی و دیپلماتیک و نفوذ ساختاری در فرایندهای نهادی

نخستین و آشکارترین سازوکار میانجی‌گری منافع ژئوپلیتیک، استفاده از اهرم‌های سیاسی و دیپلماتیک برای جلوگیری از طرح یا پیشبرد تجدیدنظرهای ناخواسته است. قدرت‌های دائم، به‌واسطه جایگاه ویژه خود در ساختار سازمان ملل متحد، از ابزارهایی برخوردارند که فراتر از رأی و وتو عمل می‌کند. این ابزارها شامل فشار دیپلماتیک پشت درهای بسته، تهدید به کاهش همکاری در

حوزه‌های دیگر، وعده امتیاز در موضوعات نامرتبط، و ایجاد ائتلاف‌های رأی است. در چنین فضایی، بازیگرانی که خواهان تجدیدنظر هستند، پیش از آنکه وارد فرایند رسمی شوند، با محاسبه هزینه‌های سیاسی و دیپلماتیک مواجه می‌شوند و اغلب ترجیح می‌دهند از پیگیری مطالبات خود صرف‌نظر کنند. این وضعیت، تجدیدنظر را از یک فرایند حقوقی به یک کنش سیاسی پرریسک تبدیل می‌کند که تنها بازیگران قدرتمند توانایی ورود به آن را دارند (Tuominen, ۲۰۲۳).

در سطح نهادی، نفوذ ساختاری قدرت‌های دائم در ترکیب اعضا و فرایندهای درونی شورا، سازوکار مهم دیگری است. فرایند نامزدی و انتخاب اعضای شورای حقوق بشر، اگرچه ظاهراً مبتنی بر توزیع جغرافیایی و رأی‌گیری است، اما در عمل تحت تأثیر شبکه‌های اتحاد، نفوذ سیاسی و منافع راهبردی قرار دارد. قدرت‌های دائم می‌توانند با حمایت از نامزدهای همسو و ایجاد ائتلاف‌های منطقه‌ای، ترکیب نهاد را به گونه‌ای شکل دهند که حساسیت آن به تجدیدنظرهای ساختاری کاهش یابد. این نفوذ در انتخاب گزارشگران ویژه، اعضای کمیته مشورتی و رؤسای کارگروه‌ها نیز بازتاب می‌یابد و موجب می‌شود که حتی سازوکارهای ظاهراً فنی و کارشناسی نیز از منافع قدرت‌های مسلط متأثر شوند (Kim, ۲۰۲۵).

علاوه بر این، قدرت‌های دائم از طریق کنترل منابع مالی، ظرفیت کارشناسی و پشتیبانی لجستیکی، بر توانایی نهاد برای انجام تجدیدنظر اثر می‌گذارند. نهادهایی که از منابع کافی برخوردار نیستند یا به حمایت مالی کشورهای خاص وابسته‌اند، در عمل امکان انجام بررسی‌های مستقل و اصلاحات ساختاری را از دست می‌دهند. در چنین شرایطی، تجدیدنظر نه به دلیل نبود ضرورت، بلکه به دلیل محدودیت منابع و وابستگی نهادی به حاشیه رانده می‌شود. این وضعیت نشان می‌دهد که نفوذ ساختاری، فراتر از رأی‌گیری و تصمیم‌گیری رسمی، در لایه‌های زیرین نهاد نیز عمل می‌کند و امکان تجدیدنظر مستقل را کاهش می‌دهد.

در چارچوب نظری واقع‌گرایی ساختاری و نظریه ثبات هژمونیک، این سازوکارها را می‌توان به عنوان ابزارهای حفظ نظم موجود تفسیر کرد. قدرت‌های مسلط، نهادها را به گونه‌ای هدایت می‌کنند که هزینه تغییر برای دیگران بالا برود و در عین حال، مشروعیت ظاهری نهاد حفظ شود. در چنین ساختاری، تجدیدنظر مؤثر تنها زمانی رخ می‌دهد که با منافع قدرت‌های مسلط سازگار باشد یا اینکه بازیگران ضعیف‌تر بتوانند با ائتلاف‌سازی و استفاده خلاقانه از سازوکارهای موجود، هزینه وضع موجود را برای قدرت‌های مسلط افزایش دهند. تا زمانی که این شرایط فراهم نشود، اهرم‌های سیاسی و نفوذ ساختاری، سدّی در برابر تجدیدنظر واقعی باقی می‌ماند و ناکارآمدی نهاد تداوم می‌یابد.

۲-۳- قدرت گفتمانی، تفسیری و وابستگی متقابل نهادی

دومین سازوکار میانجی‌گری منافع ژئوپلیتیک، در لایه گفتمانی و تفسیری عمل می‌کند. قدرت‌های دائم نه فقط با وتو و فشار سیاسی، بلکه با تعیین چارچوب‌های معنایی و تفسیری، مرزهای تجدیدنظر مشروع را مشخص می‌کنند. در این چارچوب، تجدیدنظرهایی که منافع آن‌ها را به چالش می‌کشند، به سرعت برچسب «سیاسی‌سازی»، «گزینش‌گری» یا «سوءاستفاده از نهاد» می‌خورند؛ در حالی که اصلاحاتی که با ترجیحات آن‌ها سازگارند، به عنوان «متعادل»، «فنی» و «ضروری» معرفی می‌شوند. این توانایی در تعیین چارچوب تفسیری، خود شکلی از قدرت ساختاری است که فضای ممکن برای تجدیدنظر را از پیش محدود می‌سازد. در نتیجه، حتی بازیگرانی که از نظر حقوقی و اخلاقی محق هستند، ممکن است در فضای گفتمانی حاکم، مطالبات خود را غیرمشروع یا غیرواقع‌بینانه تلقی کنند و از پیگیری آن بازمانند (Vadlamannati et al., ۲۰۱۸).

این قدرت گفتمانی در سطح زبان و رویه‌های نهادی نیز بازتاب می‌یابد. زبان قطعنامه‌ها، گزارش‌ها و تصمیم‌های شورا، اغلب به گونه‌ای تنظیم می‌شود که تفسیرهای خاصی را تقویت و تفسیرهای رقیب را تضعیف کند. مفاهیمی مانند «حاکمیت»، «عدم مداخله در امور داخلی» و «همکاری سازنده» می‌توانند به ابزارهایی برای مشروعیت‌زدایی از تجدیدنظرهای ساختاری تبدیل شوند. در چنین فضایی، تجدیدنظر نه یک حق یا ضرورت نهادی، بلکه یک استثنا تلقی می‌شود که تنها در شرایط خاص و با اجماع گسترده امکان‌پذیر است. این وضعیت، ناکارآمدی را به یک ویژگی عادی و پذیرفته‌شده تبدیل می‌کند و مسئولیت آن را از قدرت‌های مسلط به کل سیستم یا به بازیگران ضعیف‌تر منتقل می‌سازد (Arias B, ۲۰۲۴).

سازوکار سوم، وابستگی متقابل و پیوندهای نهادی است. شورای حقوق بشر در خلأ عمل نمی‌کند؛ بلکه با سایر نهادهای سازمان ملل متحد، رژیم‌های بین‌المللی، سازمان‌های منطقه‌ای و نهادهای مالی پیوندهای پیچیده‌ای دارد. این پیوندها موجب می‌شود که تجدیدنظر در یک حوزه، پیامدهایی در حوزه‌های دیگر داشته باشد و هزینه آن برای بازیگران ضعیف‌تر افزایش یابد. قدرت‌های دائم می‌توانند از این وابستگی متقابل به عنوان اهرم فشار استفاده کنند؛ به این معنا که تهدید به کاهش همکاری در حوزه‌های دیگر، بازیگران را به پذیرش وضع موجود در شورای حقوق بشر سوق دهد. در چنین چارچوبی، تجدیدنظر نه یک تصمیم مستقل، بلکه بخشی از یک بازی گسترده‌تر سیاسی و راهبردی تلقی می‌شود که در آن منافع ژئوپلیتیک بر ضرورت‌های هنجاری غلبه می‌کند. از منظر نهادگرایی انتقادی، این سازوکارها نشان می‌دهد که نهادهای بین‌المللی بی‌طرف نیستند و رویه‌ها، دانش و معیارهای آن‌ها تحت تأثیر روابط قدرت شکل می‌گیرد. در مورد شورای حقوق بشر، این بدان معناست که ناکارآمدی تجدیدنظر نه یک نقص تصادفی یا ناشی از کمبود منابع، بلکه ویژگی ساختاری نهادی است که در بستر نابرابری قدرت عمل می‌کند. تا زمانی که این نابرابری و منافع ژئوپلیتیک قدرت‌های دائم به عنوان عامل میانجی مورد توجه قرار نگیرد، تحلیل ناکارآمدی تجدیدنظر ناقص خواهد بود و راه‌حل‌های ارائه‌شده نیز در سطح اصلاحات سطحی باقی می‌ماند. در بخش‌های بعدی، این چارچوب نظری برای تبیین مصادیق و پیامدهای مشخص ناکارآمدی تجدیدنظر به کار گرفته خواهد شد و نشان داده می‌شود که چگونه قدرت گفتمانی و وابستگی متقابل نهادی، ظرفیت اصلاحی شورای حقوق بشر را محدود می‌کند.

۴- پیامدهای نظری ناکارآمدی تجدیدنظر بر مشروعیت و کارآمدی شورای حقوق بشر

ناکارآمدی تجدیدنظر در شورای حقوق بشر را نمی‌توان صرفاً یک نقص رویه‌ای یا فنی تلقی کرد؛ بلکه این وضعیت پیامدهای نظری گسترده‌ای بر مشروعیت، کارآمدی و جایگاه هنجاری نهاد دارد. هنگامی که سازوکارهای تجدیدنظر به دلیل میانجی‌گری منافع ژئوپلیتیک قدرت‌های دائم در بن‌بست می‌مانند، نهاد در چرخه‌ای از تغییرات نمادین و اصلاحات سطحی گرفتار می‌شود که نه به بهبود واقعی می‌انجامد و نه به انتظارات هنجاری اولیه آن پاسخ می‌دهد. این وضعیت، شکاف میان ایده شورای حقوق بشر به عنوان نهادی برای نظارت بی‌طرف و کارآمد بر حقوق بشر، و واقعیت آن به عنوان عرصه‌ای برای رقابت و توازن منافع قدرت‌های مسلط را عمیق‌تر می‌کند. پیامدهای این شکاف را می‌توان در سه سطح تحلیل کرد: سطح مشروعیت هنجاری، سطح کارآمدی نهادی، و سطح اعتماد و مشارکت بازیگران. در ادامه، دو زیرتیتیر اصلی این پیامدها به طور جداگانه و در چارچوبی نظری توضیح داده می‌شود (Mahdanian et al., ۲۰۲۳).

۴-۱- فرسایش مشروعیت هنجاری و بحران اعتماد نهادی

مشروعیت نهادهای بین‌المللی، به‌ویژه نهادهایی که در حوزه هنجارهای جهان‌شمول مانند حقوق بشر فعالیت می‌کنند، بیش از آنکه بر زور یا اجبار تکیه کند، بر پذیرش هنجاری، بی‌طرفی ادراک‌شده و توانایی پاسخ‌گویی به انتظارات بازیگران استوار است. شورای حقوق بشر از همان آغاز با وعده اصلاح ناکارآمدی‌های پیشین و ایجاد نهادی پویاتر، شفاف‌تر و پاسخ‌گوتر تأسیس شد. اما هنگامی که تجدیدنظر در تصمیم‌ها، رویه‌ها و اولویت‌های نهاد به دلیل منافع ژئوپلیتیک قدرت‌های دائم متوقف یا محدود می‌شود، این وعده در عمل نقض می‌شود و مشروعیت هنجاری نهاد فرسایش می‌یابد. در چنین شرایطی، نهاد از یک مرجع هنجاری به یک عرصه سیاسی تقلیل می‌یابد که در آن، منافع قدرت بر ضرورت‌های اخلاقی غلبه می‌کند.

این فرسایش مشروعیت، پیامدهای نظری مهمی دارد. نخست، اصل بی‌طرفی نهاد زیر پرسش می‌رود. اگر تجدیدنظر تنها زمانی رخ دهد که با منافع قدرت‌های مسلط سازگار باشد، نهاد به‌طور ضمنی به بازیگران دیگر این پیام را منتقل می‌کند که حقوق بشر و نظارت بر آن، تابعی از محاسبات قدرت است و نه هنجاری جهان‌شمول. دوم، اصل پاسخ‌گویی نهاد تضعیف می‌شود. نهادی که نمی‌تواند رویه‌های ناکارآمد خود را اصلاح کند، در برابر بازیگران ضعیف‌تر و نهادهای مدنی پاسخ‌گو نخواهد بود. سوم، شکاف میان گفتار و عمل نهاد آشکار می‌شود. شورای حقوق بشر ممکن است در سطح گفتمانی بر تعهد به حقوق بشر تأکید کند، اما در سطح عمل، ناتوانی در تجدیدنظر نشان می‌دهد که این تعهد در برابر منافع ژئوپلیتیک آسیب‌پذیر است. این شکاف، اعتماد بازیگران به نهاد را کاهش می‌دهد و انگیزه آن‌ها برای مشارکت فعال و سازنده در فرایندهای آن را تضعیف می‌کند (Tuominen, ۲۰۲۴).

از منظر نظری، می‌توان این وضعیت را در چارچوب مفهوم «مشروعیت نهادی» تحلیل کرد. مشروعیت نهادی نه فقط بر پایه قواعد رسمی، بلکه بر پایه ادراک بازیگران از انصاف، بی‌طرفی و اثربخشی نهاد شکل می‌گیرد. هنگامی که تجدیدنظر به دلیل منافع ژئوپلیتیک محدود می‌شود، این ادراک آسیب می‌بیند و نهاد با بحران مشروعیت روبه‌رو می‌شود. این بحران، خود تقویت‌کننده ناکارآمدی است؛ زیرا نهادی که مشروعیت خود را از دست می‌دهد، توانایی کمتری برای جلب همکاری، جذب منابع و اعمال نفوذ هنجاری دارد. در نتیجه، چرخه‌ای معیوب شکل می‌گیرد که در آن، ناکارآمدی تجدیدنظر به فرسایش مشروعیت می‌انجامد و فرسایش مشروعیت، ناکارآمدی را عمیق‌تر می‌کند (Karim, ۲۰۲۰; Kim, ۲۰۲۵; Tuominen, ۲۰۲۵).

این وضعیت همچنین بر رابطه نهاد با بازیگران غیردولتی و نهادهای مدنی اثر می‌گذارد. سازمان‌های مدنی و مدافعان حقوق بشر، که بخش مهمی از سرمایه اجتماعی و هنجاری نهاد را تشکیل می‌دهند، با مشاهده ناتوانی شورا در تجدیدنظر، انگیزه خود را برای مشارکت از دست می‌دهند. آن‌ها ممکن است نهاد را به‌عنوان عرصه‌ای برای نمایش سیاسی و نه محل تغییر واقعی تلقی کنند و به سمت سازوکارهای جایگزین، از جمله دادگاه‌های منطقه‌ای، نهادهای ملی و کمپین‌های مدنی، روی آورند. این انتقال، نهاد را از سرمایه اجتماعی و مشروعیت مردمی تهی می‌کند و توانایی آن را برای ایفای نقش هنجاری جهانی کاهش می‌دهد. در نهایت، فرسایش مشروعیت هنجاری نه یک پیامد حاشیه‌ای، بلکه یکی از مهم‌ترین پیامدهای نظری ناکارآمدی تجدیدنظر است که بر تمام ابعاد عملکرد نهاد اثر می‌گذارد.

۴-۲- تضعیف کارآمدی نهادی و تعمیق چرخه ناکارآمدی

کارآمدی نهادی در چارچوب نظری، نه فقط به توانایی نهاد در اجرای وظایف رسمی، بلکه به توانایی آن در یادگیری، انطباق با شرایط متغیر و اصلاح رویه‌های ناکارآمد اطلاق می‌شود. نهادی که نمی‌تواند تجدیدنظر کند، در عمل توانایی یادگیری و انطباق را از دست

می‌دهد و در وضعیتی از رکود رویه‌ای فرو می‌رود. در مورد شورای حقوق بشر، ناکارآمدی تجدیدنظر موجب می‌شود که نهاد نتواند به تغییرات سریع در حوزه حقوق بشر، ظهور چالش‌های جدید، تحول در ماهیت نقض‌ها و تغییر انتظارات بین‌المللی پاسخ مناسب دهد. در نتیجه، نهاد به‌جای پیشرو بودن، به‌صورت واکنشی و منفعل عمل می‌کند و ابتکار عمل را از دست می‌دهد. این رکود، خود یکی از عوامل تعمیق ناکارآمدی است؛ زیرا نهادی که نمی‌تواند خود را اصلاح کند، در برابر بحران‌های آینده نیز آسیب‌پذیرتر خواهد بود (Vanesha Salsabila Keisya, ۲۰۲۵).

یکی از پیامدهای مهم این وضعیت، کاهش اثربخشی سازوکارهای اصلی نهاد است. بررسی دوره‌ای جهانی، رویه‌های ویژه و کمیته مشورتی، همه به‌عنوان ابزارهایی برای نظارت، ارزیابی و اصلاح طراحی شده‌اند. اما هنگامی که تجدیدنظر در یافته‌ها، توصیه‌ها و رویه‌های این سازوکارها به‌دلیل منافع ژئوپلیتیک محدود می‌شود، اثربخشی آن‌ها کاهش می‌یابد. توصیه‌های رویه‌های ویژه ممکن است بدون پیگیری رها شوند، یافته‌های بررسی دوره‌ای ممکن است به اقدام عملی منتهی نشوند، و کمیته مشورتی ممکن است به نهادی تشریفاتی تبدیل شود. در چنین شرایطی، نهاد به‌جای تولید تغییر، به تولید اسناد و گزارش‌هایی می‌پردازد که اثر عملی محدودی دارند. این وضعیت، هم منابع نهاد را هدر می‌دهد و هم انتظارات بازیگران را برآورده نمی‌کند.

پیامد دیگر، تعمیق چرخه ناکارآمدی است. ناکارآمدی تجدیدنظر موجب کاهش اثربخشی نهاد می‌شود؛ کاهش اثربخشی، اعتماد و مشارکت بازیگران را تضعیف می‌کند؛ تضعیف مشارکت، منابع و ظرفیت نهاد را کاهش می‌دهد؛ و کاهش ظرفیت، ناکارآمدی تجدیدنظر را عمیق‌تر می‌کند. این چرخه معیوب، نهاد را در وضعیتی از رکود ساختاری قرار می‌دهد که خروج از آن بدون تغییر در توازن قدرت و منافع ژئوپلیتیک ممکن نیست. در چنین چارچوبی، اصلاحات جزئی و سطحی نمی‌توانند چرخه را متوقف کنند؛ زیرا ریشه مشکل در ساختار قدرت و منافع راهبردی نهفته است، نه در فقدان اراده مدیریتی یا کمبود منابع (Shah & Sivakumaran, ۲۰۲۴). از منظر نظری، این وضعیت را می‌توان در چارچوب مفهوم «دام ناکارآمدی نهادی» تفسیر کرد. نهادهایی که در بستر نابرابری قدرت عمل می‌کنند، ممکن است در چرخه‌ای گرفتار شوند که در آن، ناکارآمدی به‌عنوان وضع عادی پذیرفته می‌شود و اصلاحات واقعی به حاشیه رانده می‌شوند. در مورد شورای حقوق بشر، این دام به‌واسطه میانجی‌گری منافع ژئوپلیتیک قدرت‌های دائم تقویت می‌شود. قدرت‌های مسلط ممکن است از تداوم ناکارآمدی سود ببرند؛ زیرا نهاد ناکارآمد، تهدیدی برای منافع آن‌ها ایجاد نمی‌کند و امکان حفظ وضع موجود را فراهم می‌آورد. در نتیجه، آن‌ها انگیزه‌ای برای حمایت از تجدیدنظر ساختاری ندارند و حتی ممکن است به‌طور فعال در برابر آن مقاومت کنند. این وضعیت نشان می‌دهد که ناکارآمدی تجدیدنظر نه یک نقص تصادفی، بلکه محصول منطق قدرت و منافع ژئوپلیتیک است.

در نهایت، تضعیف کارآمدی نهادی پیامدهای گسترده‌تری برای نظام بین‌الملل حقوق بشر دارد. نهادی که نمی‌تواند خود را اصلاح کند، توانایی کمتری برای ایفای نقش رهبری هنجاری، هماهنگی میان نهادهای مختلف و پاسخ‌گویی به بحران‌های جهانی دارد. این وضعیت، خلأ هنجاری و نهادی ایجاد می‌کند که ممکن است توسط بازیگران دیگر، از جمله قدرت‌های منطقه‌ای، نهادهای غیررسمی یا سازوکارهای موازی، پر شود. در چنین چارچوبی، نظام بین‌الملل حقوق بشر به‌جای تقویت همگرایی و جهان‌شمولی، به سمت تکه‌تکه شدن و رقابت نهادی حرکت می‌کند. این پیامد، خود نشان‌دهنده اهمیت نظری ناکارآمدی تجدیدنظر و ضرورت توجه به نقش میانجی منافع ژئوپلیتیک در تحلیل آن است.

نتیجه‌گیری

در این مقاله کوشش شد تا ناکارآمدی تجدیدنظر در شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد نه به عنوان یک نقص صرفاً رویه‌ای یا فنی، بلکه به عنوان پیامدی ساختاری تحلیل شود که ریشه در منافع ژئوپلیتیک قدرت‌های دائم عضو شورای امنیت دارد. چارچوب نظری برگرفته از واقع‌گرایی ساختاری، نظریه ثبات هژمونیک، مفهوم قدرت ساختاری و نهادگرایی انتقادی نشان داد که نهادهای بین‌المللی در خلأ هنجاری عمل نمی‌کنند، بلکه در بستری از نابرابری قدرت شکل می‌گیرند و جهت‌گیری آن‌ها تابعی از ترجیحات و منافع بازیگران مسلط است. بر این اساس، تجدیدنظر در شورای حقوق بشر نه یک فرایند حقوقی-فنی و بی‌طرف، بلکه یک کنش سیاسی است که در آن پرسش‌هایی مانند چه کسی تجدیدنظر می‌خواهد، در چه موضوعی، با چه هزینه‌ای و در چه چارچوب گفتمانی، تعیین‌کننده است. قدرت‌های دائم از طریق مجموعه‌ای از سازوکارهای میانجی، اعم از اهرم‌های سیاسی و دیپلماتیک، نفوذ ساختاری در ترکیب و فرایندهای نهادی، قدرت گفتمانی و تفسیری، و وابستگی متقابل نهادی، امکان تجدیدنظر مؤثر را محدود می‌کنند و نهاد را در وضعیتی از تغییرات نمادین و اصلاحات سطحی نگه می‌دارند.

تحلیل سازوکارهای میانجی نشان داد که این اثرگذاری همیشه آشکار و مستقیم نیست. در بسیاری از موارد، منافع ژئوپلیتیک از طریق رویه‌های به ظاهر بی‌طرف، مانند الزامات اجماع، پیچیدگی‌های رویه‌ای، محدودیت‌های زمانی و زبان فنی، اعمال می‌شود. این پنهان‌بودن، ماهیت سیاسی ناکارآمدی را پنهان می‌کند و مسئولیت آن را از قدرت‌های مسلط به کل سیستم یا به بازیگران ضعیف‌تر منتقل می‌سازد. در سطح گفتمانی، تجدیدنظرهای ناخواسته به سرعت برچسب سیاسی‌سازی، گزینش‌گری یا سوءاستفاده از نهاد می‌خورند، در حالی که اصلاحات سازگار با منافع قدرت‌های مسلط به عنوان متعادل، فنی و ضروری معرفی می‌شوند. این توانایی در تعیین چارچوب تفسیری، خود شکلی از قدرت ساختاری است که فضای ممکن برای تجدیدنظر را از پیش محدود می‌سازد و حتی بازیگران محق را به سمت خودسانسوری و پذیرش وضع موجود سوق می‌دهد.

پیامدهای نظری این وضعیت در دو سطح مشروعیت هنجاری و کارآمدی نهادی قابل مشاهده است. از یک سو، ناتوانی در تجدیدنظر، مشروعیت هنجاری نهاد را فرسایش می‌دهد؛ زیرا نهادی که وعده اصلاح و پاسخ‌گویی داده است، در عمل به عرصه‌ای برای رقابت منافع قدرت تبدیل می‌شود. این فرسایش، اعتماد بازیگران غیردولتی، نهادهای مدنی و دولت‌های ضعیف‌تر را کاهش می‌دهد و انگیزه آن‌ها را برای مشارکت فعال تضعیف می‌کند. از سوی دیگر، ناکارآمدی تجدیدنظر، کارآمدی نهادی را تضعیف می‌کند و نهاد را در چرخه‌ای معیوب گرفتار می‌سازد که در آن، ناکارآمدی به فرسایش مشروعیت می‌انجامد و فرسایش مشروعیت، ناکارآمدی را عمیق‌تر می‌کند. در چنین چارچوبی، اصلاحات جزئی و سطحی نمی‌توانند چرخه را متوقف کنند؛ زیرا ریشه مشکل در ساختار قدرت و منافع راهبردی نهفته است، نه در فقدان اراده مدیریتی یا کمبود منابع.

نتیجه کلی مقاله آن است که ناکارآمدی تجدیدنظر شورای حقوق بشر را نمی‌توان بدون توجه به نقش میانجی منافع ژئوپلیتیک قدرت‌های دائم تحلیل کرد. تا زمانی که ساختار قدرت در سازمان ملل متحد و به‌ویژه جایگاه ویژه قدرت‌های دائم در آن بازتعریف نشود، تجدیدنظر مؤثر در شورای حقوق بشر با محدودیت‌های بنیادین روبه‌رو خواهد بود. این بدان معنا نیست که هیچ اصلاحی ممکن نیست؛ بلکه بدان معناست که اصلاحات واقعی تنها زمانی رخ می‌دهند که یا توازن قدرت تغییر کند، یا قدرت‌های مسلط منافع خود را در اصلاح رویه ببینند، یا بازیگران ضعیف‌تر بتوانند با ائتلاف‌سازی و استفاده خلاقانه از سازوکارهای موجود، هزینه وضع موجود را برای قدرت‌های مسلط افزایش دهند. در غیر این صورت، تجدیدنظر در شورای حقوق بشر بیشتر در سطح نمادین و جزئی

باقی می ماند و ناکارآمدی ساختاری آن تداوم می یابد. این وضعیت، ضرورت بازنگری نظری در تحلیل نهادهای بین المللی و توجه جدی به نقش قدرت ساختاری و منافع ژئوپلیتیک را آشکار می سازد و نشان می دهد که بدون چنین بازنگری، راه حل های ارائه شده برای اصلاح نهادهای بین المللی در سطح توصیه های اخلاقی و فنی باقی خواهند ماند.

جدول ۱: جمع بندی سازوکارهای میانجی گری منافع ژئوپلیتیک و پیامدهای ناکارآمدی تجدیدنظر

ردیف	سازوکار میانجی گری	شکل اعمال	پیامد نظری بر تجدیدنظر	پیامد بر مشروعیت و کارآمدی
۱	اهرم های سیاسی و دیپلماتیک	فشار پشت درهای بسته، تهدید به کاهش همکاری، وعده امتیاز در حوزه های دیگر، ایجاد ائتلاف رأی	افزایش هزینه سیاسی تجدیدنظر و کاهش انگیزه بازیگران ضعیف تر برای پیگیری مطالبات	تضعیف پاسخ گویی نهاد و تعمیق شکاف میان گفتار و عمل
۲	نفوذ ساختاری در ترکیب و فرایندهای نهادی	حمایت از نامزدهای همسو، نفوذ در انتخاب گزارشگران و رؤسای کارگروه ها، کنترل منابع مالی و کارشناسی	کاهش حساسیت نهاد به تجدیدنظرهای ساختاری و محدود شدن ظرفیت اصلاحی	فرسایش بی طرفی ادراک شده و کاهش اثربخشی سازوکارهای اصلی
۳	قدرت گفتمانی و تفسیری	برچسب زنی سیاسی سازی و گزینش گری، تعیین چارچوب های معنایی، کنترل زبان قطعنامه ها و گزارش ها	محدود شدن مرزهای تجدیدنظر مشروع و حاشیه رانی مطالبات رادیکال	تضعیف مشروعیت هنجاری و افزایش خودسانسوری بازیگران
۴	وابستگی متقابل و پیوندهای نهادی	پیوند با سایر نهادهای بین المللی، رژیم های مالی و سازمان های منطقه ای، استفاده از اهرم های فرابخشی	افزایش هزینه تجدیدنظر برای بازیگران ضعیف تر و تبدیل آن به کنشی پرریسک	تعمیق چرخه ناکارآمدی و کاهش توان یادگیری و انطباق نهاد
۵	پیامد نهایی	تداوم وضع موجود و تغییرات نمادین	بن بست تجدیدنظر ساختاری و رکود رویه ای	بحران مشروعیت، کاهش مشارکت و تکه تکه شدن نظام بین الملل حقوق بشر

این جدول نشان می دهد که سازوکارهای میانجی گری در هم تنیده اند و هر یک به تنهایی نیز می تواند اثر بازدارنده داشته باشد. در عمل، هم افزایی این سازوکارها موجب می شود که تجدیدنظر مؤثر در شورای حقوق بشر به یک استثنا تبدیل شود و ناکارآمدی به ویژگی عادی نهاد بدل گردد. بنابراین، هرگونه تلاش برای اصلاح شورای حقوق بشر باید فراتر از اصلاحات رویه ای و فنی باشد و به ساختار قدرت، منافع ژئوپلیتیک و منطق نهادی حاکم بر سازمان ملل متحد توجه کند.

منابع

۱. Arias B, P. (۲۰۲۴). The Special Procedures of the UN Human Rights Council and the Catalan Secession Process. *Hague Journal on the Rule of Law*, ۱۶(۱). <https://doi.org/10.1007/s40830-024-00210-6>
۲. Benwell, M. C., & Núñez, A. (۲۰۲۵). Geopolitics. In *Latin American Geographies*. <https://doi.org/10.4324/9781003430926-8>
۳. Dahal, D. R. (۲۰۲۴). The Shifting Geopolitics. *Journal of Political Science*. <https://doi.org/10.3126/jps.v24i1.62863>
۴. De Mattos Vieira, M. A. R., & Viaene, L. (۲۰۲۴). Indigenous Peoples' Rights at the United Nations Human Rights Council: Colliding (Mis)Understandings? *Journal of Human Rights Practice*, ۱۶(۲). <https://doi.org/10.1093/jhuman/huad074>
۵. Dukalskis, A. (۲۰۲۳). A fox in the henhouse: China, normative change, and the UN Human Rights Council. *Journal of Human Rights*, ۲۲(۳). <https://doi.org/10.1080/14754835.2023.2193971>
۶. Karim, M. F. (۲۰۲۰). The limits of global human rights promotion: Indonesia's ambivalent roles in the UN Human Rights Council. *Contemporary Politics*, ۲۶(۳). <https://doi.org/10.1080/13569775.2020.1720060>
۷. Kim, Y. (۲۰۲۵). Interests convergence in global human rights politics: Text analysis of Universal Periodic review of the UN human rights council. *Journal of Language and Politics*, ۲۴(۲).
۸. Mahdanian, A. A., Laporta, M., Drew Bold, N., Funk, M., & Puras, D. (۲۰۲۳). Human rights in mental healthcare; A review of current global situation. In *International Review of Psychiatry* (Vol. ۳۵, Number ۲). <https://doi.org/10.1080/09638237.2022.2027348>
۹. McNeilly, K. (۲۰۲۶). Human rights through the kaleidoscope: the UN Human Rights Council's Universal Periodic Review. *International Journal of Human Rights*, ۳۰(۵). <https://doi.org/10.1080/13642987.2025.2588188>
۱۰. Shah, S., & Sivakumaran, S. (۲۰۲۴). Complementing UN Human Rights Efforts Through Universal Periodic Review. *Journal of Human Rights Practice*, ۱۶(۳). <https://doi.org/10.1093/jhuman/huae008>
۱۱. Tuominen, H. (۲۰۲۳). Effective Human Rights Promotion and Protection? The EU and its Member States at the UN Human Rights Council. *Journal of Common Market Studies*, ۶۱(۴). <https://doi.org/10.1111/jcms.13433>
۱۲. Tuominen, H. (۲۰۲۴). The European Union's leadership in the eyes of others at the UN Human Rights Council. *Journal of European Integration*, ۴۶(۶). <https://doi.org/10.1080/07036337.2024.2351968>
۱۳. Tuominen, H. (۲۰۲۵). A louder voice for human rights: The Nordic-Baltic group at the UN Human Rights Council. *Cooperation and Conflict*, ۶۰(۴ Special Issue: Sixty years of Nordic International Relations). <https://doi.org/10.1177/00108367251346416>
۱۴. Vadlamannati, K. C., Janz, N., & Berntsen, Ø. I. (۲۰۱۸). Human Rights Shaming and FDI: Effects of the UN Human Rights Commission and Council. *World Development*, ۱۰۴. <https://doi.org/10.1016/j.worlddev.2017.11.014>

۱۵. Vanesha Salsabila Keisya. (۲۰۲۰). Implications of Russia's Aggression Against Ukraine for its Membership at the UN Human Rights Council. JUSTICES: Journal of Law, ۴(۲). <https://doi.org/10.58355/justices.v4i2.160>